

دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر - 5 / مرداد / 1388

اعضای دفتر رهبری، سپاه حفاظت ولی امر و خانواده‌های آن‌ها، طبق روال هرساله، با رهبر معظم انقلاب دیدار کردند. متن کامل سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در این دیدار به شرح زیر است:

بسم الله الرحمن الرحيم

اولاً تبریک عرض میکنیم این اعیاد بزرگ و پیایی را که حقیقتاً هر کدامی برای دلهای شیعیان يك خورشید فروزنده است، يك شعاع خیره کننده است؛ ولادت حضرت اباعبدالله الحسین (علیه الصلّاة و السّلام)، ولادت حضرت سجاد (علیه الصلّاة و السّلام) و ولادت حضرت ابی الفضل العباس (علیه الصلّاة و السّلام). ان شاءالله که بر همه ی شماها این اعیاد مبارک باشد. مبارک بودن هم به این است که اولاً دلتان ان شاءالله شاد باشد، روحتان برخوردار از آرامش و سکینه ی الهی باشد، همه ی وجودتان سرشار از اعتماد به خدا و توکل به خدای متعال باشد. اگر اینها شد، عید به طور کامل برای شما مبارک است. سعی کنیم اینها را برای خودمان تدارک ببینیم؛ دلهایمان را شاد کنیم، جانهایمان را از سکینه ی الهی برخوردار کنیم، اعتماد به خدا را هم در وجود خودمان روز به روز بیشتر کنیم.

ما به يك قول متعارف معمولی از سوی آدمی که کار بدی از او ندیده ایم، اعتماد میکنیم؛ قرضی از او میخواهیم، کاری دست او داریم، او به ما وعده میکند که بسیار خوب، من این کار را برای شما انجام میدهم. ما معمولاً اعتماد میکنیم، راه می افتیم مقدمات کار را فراهم میکنیم، در حالی که او يك انسانی بیش نیست؛ ممکن است پشیمان بشود، ممکن است کسی بیاید رأی او را بزند، ممکن است فراموش کند، ممکن است آن امکانی که به وسیله ی او میخواست به ما کمک بکند، از دستش برود؛ ده جور یا ده ها جور احتمال تخلف این وعده هست، لیکن ما اعتماد میکنیم. خوب، خدای متعال چقدر وعده کرده است به مؤمنین؛ وعده ی نصرت، وعده ی هدایت، وعده ی تعلیم؛ «و اتقوا الله و یعلمکم الله»، (1) وعده ی حفظ و صیانت، وعده ی کمک در امور دنیا؛ این همه خدای متعال به ما وعده کرده. البته این وعده ها مطلق نیست؛ شروطی دارد، شروطش هم خیلی شروط دشواری نیست، از دست ماها بر می آید. دلیلش هم این است که جاهائی که به این شروط عمل کردیم، خدای متعال به ما کمک کرد؛ نمونه اش جنگ تحمیلی. شما جوانهائی که دوران جنگ تحمیلی را درک نکردید، بدانید؛ آن روزی که جنگ تحمیلی شروع شد، همه ی صاحب نظران، همه ی تحلیلگران، همه ی نخبگان به طور قاطع میگفتند صدام در این جنگ پیروز است و ایران شکست خورده است؛ جز يك عده ی معدودی، آن کسانی که به نگاه اسلامی و ایمانی اعتقاد داشتند - نگاه امام به حوادث - آنها نه، آنها در دلشان امیدی بود؛ حالا کم یا زیاد؛ بعضی کورسوی امیدی بود، بعضی نه، دلشان روشن بود.

من این خاطره را بارها نقل کرده ام: در روزهای سوم چهارم جنگ بود، توی اتاق جنگ ستاد مشترک، همه جمع بودیم؛ بنده هم بودم، مسئولین کشور؛ رئیس جمهور، نخست وزیر - آن وقت رئیس جمهور بنی صدر بود، نخست وزیر هم مرحوم رجائی بود - چند نفری از نمایندگان مجلس و غیره، همه آنجا جمع بودیم، داشتیم بحث میکردیم، مشورت میکردیم. نظامی ها هم بودند. بعد یکی از نظامی ها آمد کنار من، گفت: این دوستان توی اتاق دیگر، يك کار خصوصی با شما دارند. من پا شدم رفتم پیش آنها. مرحوم فکوری بود، مرحوم فلاحی بود - اینهائی که یادم است - دو سه نفر دیگر هم بودند. نشستیم، گفتیم: کارتان چیست؟ گفتند: ببینید آقا! - يك کاغذی در آوردند. این کاغذ را من عیناً الان دارم توی یادداشتها نگه داشته ام که خط آن برادران عزیز ما بود - هواپیماهای ما اینهاست؛ مثلاً اف 5، اف 4، نمیدانم سی 130، چی، چی، انواع هواپیماهای نظامی ترابری و جنگی؛ هفت هشت ده نوع نوشته بودند.

بعد نوشته بودند از این نوع هواپیما، مثلاً ما ده تا آماده ی به کار داریم که تا فلان روز آمادگی اش تمام میشود. اینها قطعه های زودتعویض دارند - در هواپیماها قطعه هایی هست که در هر بار پرواز یا دو بار پرواز باید عوض بشود - میگفتند ما این قطعه ها را نداریم. بنابراین مثلاً تا ظرف پنج روز یا ده روز این نوع هواپیما پایان میپذیرد؛ دیگر کأنه نداریم. تا دوازده روز این نوع دیگر تمام میشود؛ تا چهارده پانزده روز، این نوع دیگر تمام میشود. بیشترینش سی 130 بود. همین سی 130 هایی که حالا هم هست که حدود سی روز یا سی و یک روز گفتند که برای اینها امکان پرواز وجود دارد. یعنی جمهوری اسلامی بعد از سی و یک روز، مطلقاً وسیله ی پرنده ی هوایی نظامی - چه نظامی جنگی، چه نظامی پشتیبانی و ترابری - دیگر نخواهد داشت؛ خلاص! گفتند: آقا! وضع جنگ ما این است؛ شما بروید به امام بگوئید. من هم از شما چه پنهان، توی دلم یک قدری حقیقتاً خالی شد! گفتیم عجب، واقعاً هواپیما نباشد، چه کار کنیم! او دارد با هواپیماهای روسی مرتباً می آید. حالا خلبانهایش عرضه ی خلبانهای ما را نداشتند، اما حجم کار زیاد بود. همین طور پشت سر هم می آمدند؛ انواع کلاسهای گوناگون میگ داشتند.

گفتم خیلی خوب. کاغذ را گرفتم، بردم خدمت امام، جماران؛ گفتم: آقا! این آقایان فرماندهان ما هستند و ما دار و ندار نظامیمان دست اینهاست. اینها اینجوری میگویند؛ میگویند ما هواپیماهای جنگیمان تا حداکثر مثلاً پانزده شانزده روز دیگر دوام دارد و آخرین هواپیمایمان که هواپیمای سی 130 است و ترابری است، تا سی روز و سی و سه روز دیگر بیشتر دوام ندارد. بعدش، دیگر ما مطلقاً هواپیما نداریم. امام نگاهی کردند، گفتند - حالا نقل به مضمون میکنم، عین عبارت ایشان یادم نیست؛ احتمالاً جائی عین عبارات ایشان را نوشته باشم - این حرفها چیست! شما بگوئید بروند بجنگند، خدا میرساند، درست میکند، هیچ طور نمیشود. منطقاً حرف امام برای من قانع کننده نبود؛ چون امام که متخصص هواپیما نبود؛ اما به حقانیت امام و روشنائی دل او و حمایت خدا از او اعتقاد داشتم، میدانستم که خدای متعال این مرد را برای یک کار بزرگ برانگیخته و او را و نخواهد گذاشت. این را عقیده داشتم. لذا دلم قرص شد، آمدم به اینها - حالا همان روز یا فردایش، یادم نیست - گفتم امام فرمودند که بروید همینها را هرچی میتوانید تعمیر کنید، درست کنید و اقدام کنید.

همان هواپیماهای اف 5 و اف 4 و اف 14 و اینهایی که قرار بود بعد از پنج شش روز بکلی از کار بیفتند، هنوز دارد تو نیرو هوایی ما کار میکند! بیست و نه سال از سال 59 میگذرد، هنوز دارند کار میکنند! البته تعدادی از آنها توی جنگ آسیب دیدند، ساقط شدند، تیر خوردند، بعضیشان از رده خارج شدند، اما از این طرف هم در قبال این ریزش، رویشی وجود داشت؛ مهندسین ما در دستگاه های ذی ربط توانستند قطعات درست کنند، خلأها را پر کنند و بعضی از قطعات را علی رغم تحریم، به کوری چشم آن تحریم کننده ها، از راه هایی وارد کنند و هواپیماها را سرپا نگه دارند. علاوه بر اینها، از آنها یاد بگیرند و دو نوع هواپیمای جنگی خودشان بسازند. الان شما میدانید که در نیروی هوایی ما، دو نوع هواپیمای جنگی - البته عین آن هواپیماهای قبلی خود ما نیست، اما بالاخره از آنها استفاده کردند. مهندس است دیگر، نگاه میکند به کاری، تجربه می اندوزد، خودش طراحی میکند - هواپیمای دو کابینه ی برای آموزش و یک کابینه ی برای تهاجم نظامی، ساخته شده است. علاوه بر اینکه همانهایی هم که داشتیم، هنوز داریم و توی دستگاه های ما هست.

این، توکل به خداست؛ این، صدق وعده ی خداست. وقتی خدای متعال با تأکید فراوان و چندجانبه میفرماید: «و لینصرن الله من ينصره»؛ (2) بی گمان، بی تردید، حتماً و یقیناً خدای متعال نصرت میکند، یاری میکند کسانی را که او را، یعنی دین او را یاری کنند - وقتی خدا این را میگوید - من و شما هم میدانیم که داریم از دین خدا حمایت میکنیم، یاری دین خدا میکنیم. بنابراین، خاطر جمع باشید که خدا نصرت خواهد کرد.

بعد از آغاز جنگ تحمیلی هم ده ها بار - حالا اگر ریزه هایش را بخواهیم حساب کنیم، بیش از این حرفها شاید بشود

گفت ؛ هزارها بار، اما حالا آن رقمهای درشت را آدم بخواهد حساب کند - ما نصرت الهی را دیدیم ؛ کمک الهی را دیدیم. یکی اش همین آمدن اسرا بود. ما حدود پنجاه هزار اسیر پیش عراق داشتیم ؛ پنجاه هزار. او هم يك خرده کمتر از این، در همین حدودها، اسیر دست ما داشت. منتها فرقی این بود که اسیرهایی که او پیش ما داشت، همه نظامی بودند، اسیرهایی که ما پیش او داشتیم، خیلی شان غیرنظامی بودند. توی همین بیابانها مردم را جمع کرده بودند، برده بودند. من وقتی که جنگ تمام شد، به نظرم رسید که پس گرفتن این اسیرها از صدام، احتمالاً سی سال طول میکشد ؛ سی سال! چون تبادل اسرا را در جنگهای معروف دیده بودیم دیگر. در جنگ بین الملل، جنگ ژاپن، بعد از گذشت بیست سی سال، هنوز يك طرف مدعی بود که ما چند تا اسیر پیش شما داریم ؛ او میگفت نداریم ؛ چك چونه، بنشین برخیز ؛ تا بالاخره به يك نتیجه ای میرسیدند. باید صد تا کنفرانس گذاشته بشود، نشست و برخاست بشود، تا ثابت کنیم که بله، فلان تعداد اسیر هنوز باقی اند ؛ آن هم قطره چکانی. صدام اینجوری بود دیگر ؛ آدم بدقلق، بداخلاق، خبیث، مودی، هر وقت احساس قدرت کند، حتماً قدرت نمائی ای از خودش نشان بدهد ؛ اینجور آدمی بود ؛ صدام طبیعتش خیلی طبیعت پستِ دنی ای بود. آدمهای پست و دنی هرجا احساس قدرت بکنند، آنچنان منتفخ میشوند که با آنها اصلاً نمیشود هیچ مبادله کرد ؛ هیچ. آن وقتی که احساس ضعف میکنند، در مقابل يك قویتری قرار میگیرند، از مورچه خاکسارتر میشوند! دیدید دیگر ؛ صدام به آمریکائی ها التماس میکرد. قبل از اینکه آمریکائی ها به عراق حمله کنند - این دفعه ی اخیر - التماس میکرد که بیائید با ما بسازید، همه مان علیه جمهوری اسلامی متحد بشویم. منتها شانسش نیامد دیگر که آمریکائی ها از او قبول کنند.

من میگفتم سی سال طول میکشد که اسرا آزاد بشوند. خدای متعال صحنه ای درست کرد و این احمق قضیه ی حمله اش به کویت پیش آمد، احساس کرد که اگر بخواهد با کویت بجنگد - البته جنگش با کویت به قصد تصرف کامل کویت بود - احتیاج دارد به اینکه از ایران خاطرش جمع باشد ؛ این هم با بودن اسرا امکان پذیر نیست. اول نامه نوشت به رئیس جمهور وقت و به نحوی به بنده، چون از این طرف جواب درستی نگرفت، بنا کرد اسرا را خودش آزاد کردن، که دیگر آنهایی که یادشان است، یادشان هست. یکهو خبر شدیم که اسرا از مرز دارند می آیند ؛ همین طور پشت سر هم گروه گروه آمدند، تا تمام شد. این کار خدا بود، این نصرت الهی بود. و دیگر همین طور از این قضایا تا امروز.

شماها برادران و خواهران عزیز هستیید. هم آن کسانی که در حفاظت اینجا یا در تشکیلات اداری اینجا مشغول خدمتند، هم خانواده هایشان ؛ خانمهایشان، فرزندانسان ؛ پسر و دخترشان. واقعاً دارید خدمت میکنید، جای حساسی هم خدمت میکنید. اگر من بخواهم يك توصیه به شما بکنم، آن توصیه این خواهد بود که بصیرت خودتان را زیاد کنید ؛ بصیرت. بلاهایی که بر ملتها وارد میشود، در بسیاری از موارد بر اثر بی بصیرتی است. خطاهائی که بعضی از افراد میکنند - می بینید در جامعه ی خودمان هم گاهی بعضی از عامه ی مردم و بیشتر از نخبگان، خطاهائی میکنند. نخبگان که حالا انتظار هست که کمتر خطا کنند، گاهی خطاهایشان اگر کمأ هم بیشتر نباشد، کیفأ بیشتر از خطاهای عامه ی مردم است - بر اثر بی بصیرتی است ؛ خیلی هایش، نمیگوئیم همه اش.

بصیرت خودتان را بالا ببرید، آگاهی خودتان را بالا ببرید. من مکرر این جمله ی امیرالمؤمنین را به نظرم در جنگ صفین در گفتارها بیان کردم که فرمود: «الا و لایحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر». (3) میدانید، سختی پرچم امیرالمؤمنین از پرچم پیغمبر، از جهاتی بیشتر بود ؛ چون در پرچم پیغمبر دشمن معلوم بود، دوست هم معلوم بود ؛ در زیر پرچم امیرالمؤمنین دشمن و دوست آنچنان واضح نبودند. دشمن همان حرفهائی را میزد که دوست میزد ؛ همان نماز جماعت را که تو اردوگاه امیرالمؤمنین میخواندند، تو اردوگاه طرف مقابل هم - در جنگ جمل و صفین و نهروان - میخواندند. حالا شما باشید، چه کار میکنید؟ به شما میگویند: آقا! این طرف مقابل، باطل است. شما میگوئید: ا، با این نماز، با این عبادت! بعضی شان مثل خوارچ که خیلی هم عبادتشان آب و رنگ داشت ؛ خیلی.

امیرالمؤمنین از تاریکی شب استفاده کرد و از اردوگاه خوارج عبور کرد، دید یکی دارد با صدای خوشی میخواند: «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَعْنَاءُ اللَّيْلِ» (4) - آیه ی قرآن را نصفه شب دارد میخواند ؛ با صدای خیلی گرم و تکان دهنده ای - يك نفر کنار حضرت بود، گفت: یا امیرالمؤمنین! به به! خوش به حال این کسی که دارد این آیه را به این قشنگی میخواند. ای کاش من يك مؤئی در بدن او بودم ؛ چون او به بهشت میرود ؛ حتماً، یقیناً ؛ من هم با برکت او به بهشت میروم. این گذشت، جنگ نهروان شروع شد. بعد که دشمنان کشته شدند و مغلوب شدند، امیرالمؤمنین آمد بالاسر کشته های دشمن، همین طور عبور میکرد و میگفت بعضی ها را که به رو افتاده بودند، بلندشان کنید ؛ بلند میکردند، حضرت با اینها حرف میزد. آنها مرده بودند، اما میخواست اصحاب بشنوند. یکی را گفت بلند کنید، بلند کردند. به همان کسی که آن شب همراهش بود، حضرت فرمود: این شخص را میشناسی؟ گفت: نه. گفت: این همان کسی است که تو آرزو کردی يك مو از بدن او باشی، که آن شب داشت آن قرآن را با آن لحن سوزناك میخواند! اینجا در مقابل قرآن ناطق، امیرالمؤمنین (علیه افضل صلوات المصلین) میایستد، شمشیر میکشد! چون بصیرت نیست ؛ بصیرت نیست، نمیتواند اوضاع را بفهمد.

بنده بارها این جبهه های سیاسی و صحنه های سیاسی را مثال میزنم به جبهه ی جنگ. اگر شما تو جبهه ی جنگ نظامی، هندسه ی زمین در اختیاران نباشد، احتمال خطاهای بزرگ هست. برای همین هم هست که شناسائی میروند. یکی از کارهای مهم در عمل نظامی، شناسائی است ؛ شناسائی از نزدیک، که زمین را بروند ببینند: دشمن کجاست، چه جوری است، مواضعش چگونه است، عوارضش چگونه است، تا بفهمند چه کار باید بکنند. اگر کسی این شناسائی را نداشته باشد، میدان را شناسد، دشمن را گم بکند، يك وقت می بینید که دارد خمپاره اش را، توپخانه اش را آتش میکند به طرفی، که اتفاقاً این طرف، طرف دوست است، نه طرف دشمن. نمیداند دیگر. عرصه ی سیاسی عیناً همین جور است. اگر بصیرت نداشته باشید، دوست را شناسید، دشمن را شناسید، يك وقت می بینید آتش توپخانه ی تبلیغات شما و گفت و شنود شما و عمل شما به طرف قسمتی است که آنجا دوستان مجتمعدند، نه دشمنان. آدم دشمن را شناسد ؛ در شناخت دشمن خطا نکنیم. لذا بصیرت لازم است، تبیین لازم است.

یکی از کارهای مهم نخبگان و خواص، تبیین است ؛ حقائق را بدون تعصب روشن کنند ؛ بدون حاکمیت تعلقات جناحی و گروهی و بردل آن گوینده. اینها مضر است. جناح و اینها را باید کنار گذاشت، باید حقیقت را فهمید. در جنگ صفین یکی از کارهای مهم جناب عمار یاسر تبیین حقیقت بود. چون آن جناح مقابل که جناح معاویه بود، تبلیغات گوناگونی داشتند. همین که حالا امروز به آن جنگ روانی میگویند، این جزو اختراعات جدید نیست، شیوه هاش فرق کرده ؛ این از اول بوده. خیلی هم ماهر بودند در این جنگ روانی ؛ خیلی. آدم نگاه میکند کارهایشان را، می بیند که در جنگ روانی ماهر بودند. تخریب ذهن هم آسانتر از تعمیر ذهن است. وقتی به شما چیزی بگویند، سوءظنی يك جا پیدا کنید، وارد شدن سوء ظن به ذهن آسان است، پاک کردنش از ذهن سخت است. لذا آنها شبهه افکنی میکردند، سوء ظن را وارد میکردند ؛ کار آسانی بود. این کسی که از این طرف، خودش را موظف دانسته بود که در مقابل این جنگ روانی بایستد و مقاومت کند، جناب عمار یاسر بود، که در قضایای جنگ صفین دارد که با اسب از این طرف جبهه، به آن طرف جبهه و صفوف خودی میرفت و همین طور این گروه هائی را که - به تعبیر امروز، گردانها یا تیپهای جدا جدای از هم - بودند، به هر کدام میرسید، در مقابل آنها می ایستاد و مبالغی برای آنها صحبت میکرد ؛ حقائق را برای آنها روشن میکرد و تأثیر میگذاشت. يك جا میدید اختلاف پیدا شده، يك عده ای دچار تردید شدند، بگو مگو توی آنها هست، خودش را بسرعت آنجا میرساند و برایشان حرف میزد، صحبت میکرد، تبیین میکرد ؛ این گره ها را باز میکرد.

بنابراین، بصیرت مهم است. نقش نخبگان و خواص هم این است که این بصیرت را نه فقط در خودشان، در دیگران به وجود بیاورند. آدم گاهی می بیند که متأسفانه بعضی از نخبگان خودشان هم دچار بی بصیرتی اند ؛ نمیفهمند ؛

اصلاً ملتفت نیستند. يك حرفی یكهو به نفع دشمن میپرانند ؛ به نفع جبهه ای که همتش نابودی بنای جمهوری اسلامی است به نحوی. نخبه هم هستند، خواص هم هستند، آدمهای بدی هم نیستند، نیت بدی هم ندارند ؛ اما این است دیگر. بی بصیرتی است دیگر. این بی بصیرتی را بخصوص شما جوانها با خواندن آثار خوب، با تأمل، با گفتگو با انسانهای مورد اعتماد و پخته، نه گفتگوی تقلیدی - که هر چه گفت، شما قبول کنید. نه، این را من نمیخواهم - از بین ببرید. کسانی هستند که میتوانند با استدلال، آدم را قانع کنند ؛ ذهن انسان را قانع کنند. و حتی حضرت ابی عبدالله الحسین (علیه السّلام) هم از این ابزار در شروع نهضت و در ادامه ی نهضت استفاده کرد. حالا چون ایام مربوط به امام حسین (علیه السّلام) است، این جمله را عرض کرده باشیم:

امام حسین را فقط به جنگِ روز عاشورا نباید شناخت ؛ آن يك بخش از جهاد امام حسین است. به تبیین او، امر به معروف او، نهی از منکر او، توضیح مسائل گوناگون در همان منی و عرفات، خطاب به علما، خطاب به نخبگان - حضرت بیانات عجیبی دارد که تو کتابها ثبت و ضبط است - بعد هم در راه به سمت کربلا، هم در خود عرصه ی کربلا و میدان کربلا، باید شناخت. در خود عرصه ی کربلا حضرت اهل تبیین بودند، میرفتند، صحبت میکردند. حالا میدان جنگ است، منتظرند خون هم را بریزند، اما از هر فرصتی این بزرگوار استفاده میکردند که بروند با آنها صحبت بکنند، بلکه بتوانند آنها را بیدار کنند. البته بعضی خواب بودند، بیدار شدند ؛ بعضی خودشان را به خواب زده بودند و آخر هم بیدار نشدند. آنهایی که خودشان را به خواب میزنند، بیدار کردن آنها مشکل است، گاهی اوقات غیر ممکن است.

ان شاءالله این عید سعید، این اعیاد سعید بر همه ی شما مبارك باشد و دل خوش، روح پر امید، وجود پر از سکینه و آرامش و اعتماد و تحرك در راه هدف، توفیقی باشد که خدای متعال به زن و مرد شما و پیر و جوان شما ان شاءالله عنایت کند.

والسّلام علیکم و رحمه الله و برکاته

(1) بقره: 282

(2) حج: 40

(3) نهج البلاغه، خطبه ی 173

(4) زمر: 9